

## اولین

مروری بر "هیچ" سعید بردستانی

### حامد ضیایی

مجموعه داستان کوتاه "هیچ" اولین اثر داستانی سعید بردستانی است. دوست دارم روی کلمه "اولین" تاکید کنم. معمولاً اولین اثر یک نویسنده نواقص و ایرادات زیادی دارد، اما "هیچ" با توجه به این که اولین تجربه نویسنده در این عرصه می باشد، سوای پاره ای از لغزش ها روی هم رفته مجموعه داستان قابل قبول و شسته و رفته ای است. کیفیت کلیتی که بعد از خواندن این مجموعه در ذهن شکل می گیرد، یک سر و گردن از کیفیت اولین مجموعه ها بالاتر است. این را به اعتبار تک تک داستان ها می گویم. داستان هایی که هر یک انگار هوای تازه دیگری هستند و از هر لحاظ به کلی با داستان های دیگر مجموعه تفاوت دارند. تنها دو داستان "آتش ته نشین" و "دست ما کوتاه" شباهت زیادی با هم دارند. اما این دو داستان یک دوگانه اند و فضا و روابط و شخصیت ها در هر دو مدام در حال رفت و آمدند.

گونگونگی تجربه هایی که بردستانی در این مجموعه داشته، شاید برای آن هایی که عادت به خواندن کارهای یکنواخت و یکدست کرده اند بسیار ناخوشایند جلوه کند، اما گروهی از خوانندگان را مسلماً ذوق زده می کند. در مقابل خوانندگانی امثال من از خواندن کارهای یکنواخت به شدت کسل می شوند و گاه حتی آن را به حساب ناتوانی مفرط نویسنده در خلق داستانی متفاوت می گذارند.

آن چه مسلم است قدرت تکنیکی بردستانی در عوض کردن گارد متن است، حتی اگر تجربه هایش در پاره ای اوقات آن چنان به بار ننشسته باشد. (چنان که من داستان های "تشنه چای" و "دست ما کوتاه" را تجربه های ضعیفی می دانم.) به همراه این گارد جدید بسیاری از عناصر متن همچون زبان، اتمسفر، شخصیت، روش شخصیت پردازی، فاصله هنرمندانه، صحنه پردازی، ایجاز، پایان بندی، طرح و توطئه، تم و... نیز دچار دگردیسی می شوند و در نهایت کلیتی متفاوت ظاهر می گردد. برای مثال داستان "سرد سنگین" را با داستان "زمزمه های آتش دوشیزه" مقایسه کنید یا تفاوت های همین داستان را با مثلاً داستان "بلوط های به گل نشسته" بسنجید. از میان این عناصر عنصری که بیش از همه دچار تغییر و تحول می شود زبان است. زبان در این مجموعه برجستگی هارمونیک خاصی دارد. بدون شک نویسنده انرژی فراوانی مصروف زبان کرده و در هر اثر آن را بارها و بارها تراش داده است تا آن جا که گاه روایت در سایه زبان داستان قرار می گیرد. در این نوشته قصد آن ندارم که به بررسی ویژگی های زبان "هیچ" برآیم، تنها به تغییر گارد زبان در هر داستان اشاره می کنم.

برای مثال زبان در داستان "سرد سنگین" کند و سنگین، بی پیرایه، همراه با افعال تکراری (با تاکید بر فعل ساده "بود")، به طرز عمدی ساده، دارای لحن خشک و خشتی، با جمله های کوتاه و مملو از نقطه گذاری است که به طرز عجیبی به نثر و زبان روزنامه ای تهنه می زند: «گفته بودند هواپیما امشب می رسد. تا آن وقت زمان یادی مانده بود. همین که زمان زیادی مانده بود، کار را بدتر می کرد. همیشه باید وقت کم باشد. مرده را باید

زود آورد و زود غسل داد و دفن کرد. مرده داغ است. خاک سرد است. داغ را زودتر باید خاک کرد.» یا: «به کارهای کثیفی دست زده بود. به جاهای بدی رفته بود. با آدم های ناجوری پریده بود. ساعت های کثافتی گذرانده بود. به هرکاری دست زده بود تا آن ها را به آن جا رسانده بود. به هرکاری که به فکر می رسد. به کارهایی که من شرمم می آید بگویم. بله، بله، به آن کارها. فقط به خاطر بچه هایش.» در یک کلام زبان داستان "سردِ سنگین"، سرد و سنگین است، اما همین زبان، به شدت تراش خورده و تناسب عجیبی با درون مایه، فضا و روحیه آدم های داستان دارد. آدم هایی فاجعه دیده که به نوعی بهت و گنگی و فلج فکری دچار شده اند: «دوست ما به ما نگاه کرد. انگار چیزی گفته باشیم. اما ما چیزی نگفته بودیم. نه نه، نگفته بودیم. بعد هم سرش را انداخت پایین.»

اما برای مثال وقتی به داستان "زمزمه های آتش دوشیزه" می رسیم با یک تغییر ناگهانی در گارد و رفتار زبان مواجه می شویم. با هم پاراگراف اول این داستان را مرور می کنیم: «داشتم می گفتم که بچه بودم و بچه گستاخی بودم و رفته بودیم به "چاه گز" و ما تابستان ها به "چاه گز" می رفتیم و "چاه گز" جای عجیبی بود (جایی بود که آدم را به شب ماندن تحریک می کرد). و "چاه گز" فقط همین نبود؛ باغی بود کنار یک کوه و فاصله کمی از گرززارهای وهم انگیز کنار دریا داشت و مثل تمام باغ ها یک چاه داشت و چند چاه دیگر داشت، و "چاه گز" فقط همین نبود؛ چاهی داشت که بن نداشت. و فقط همین نبود که بگویند بن نداشت (مثل خیلی چیزها که فقط می گویند)، آن سال خودمان دیدیم که بن نداشت، با هرچه بند و بندمویی که در اتافک چاه داشتیم، دلو را پر سنگ کردیم و فرستادیم پایین و دلو هیچ وقت به بن چاه نرسید. و فقط همین نبود؛ سنگی اگر می انداختی صدای آب را بالاخره می شنیدی، فقط باید صبر می داشتی. گفته ام، قبلاً هم گفته ام؛ "چاه گز" باز هم فقط همین نبود؛ فقط یک باغ نبود که یک باغ باشد، و یک چاه داشته باشد و چند چاه دیگر و چاهش بن نداشته باشد و ما برویم سر چاه، سرکنیم در چاه و هوار بکشیم و جواب هوارمان را هیچ وقت نشنویم.»

زبانی که در این داستان به کار رفته زبانی است شاعرانه، پر تحرک، یکنفس، پیوسته، دارای اطناب، داری لحن نرم کودکانه، با جملات طویل، همراه با افعال پی در پی (با تاکید بر حرف ربط "و") که در ادامه به نوعی زبان شاعرانه و آراسته میل می کند، بخصوص هرچه درون مایه ماورایی داستان حال و هوای خود را بر اتمسفر کلی داستان تحمیل می کند، زبان یکنفس تر و پر تپش تر می گردد: «نهایت شنیدن دیدن است. و من دیدم؛ زن را که آن جا بود، دیدم، با تمام زنانگی اش. گرم آب تنی بود. و از روشنی، شیشه بود انگار؛ اندامش آب را می برید.» و یا: «اندامش شب را زیبا کرده بود. اندامش آب را زیبا کرده بود. زمین را زیبا کرده بود. و شب بود، و شب و آب و زمین زیبا بود.»

در مجموع از میان مجموعه های اول این سال ها تاکنون مجموعه اولی ندیده ام که از لحاظ گارد متن با این گونه گونی دست به تجربه و ریسک زده باشد. و این نوید خوشی برای فضای کسل کننده حاکم بر داستان نویسی جوان ماست.